

اواکامون

آوای هامون؛ نشریه تحلیلی جامعه مدنی جنوب ایران
سه شنبه ۱۳ شهریور ماه ۱۳۹۷ | ۲۳ ذی الحجه ۱۴۲۹
۴ سپتامبر ۲۰۱۸ | صفحه ۴ | هزار تومان | سال سوم
شماره ۳۷

گسل‌ها در جامعه مدنی ایران



احمد بخاری
جامعه شناس

در طول چهار دهه اخیر در ایران شاهد تغییراتی بوده‌ایم که یکی از آنها تغییر در گروه‌های مرجع است. در سال‌های نخستین پس از انقلاب ۵۷، روحانیون و گروه‌های مذهبی از مشروعیت نسبی برخوردار بودند و تا پایان جنگ ایران و عراق این پدیده جاری بود. بر این اساس، شهادت‌طلبی شعار روز بود. پس از اتمام جنگ با پذیرش قهری قطع‌نامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل، مشروعیت گروه‌های مرجع دینی با تزلزل مواجه شد زیرا وعده‌های داده شده در طول جنگ و شعارهای مطرح شده به فرجام نرسید. یکی از آنها فتح قدس بود. پس از اتمام جنگ، دوران سازندگی با مرجعیت گروه‌های تکنوکرات مذهبی پا به صحنه گذاشت. نظر به روند ناقص و اعوجاجی تسلط تکنوکرات‌ها در دوران سازندگی یعنی پس از جنگ در سال ۶۸ گروه‌های مرجع در ایران در یک دوره ۸ ساله از ماهیت اقتصادی به سمت سیاسی تغییر جهت دادند. جامعه مدنی رنگ و بوی سیاسی به خود گرفت و دوم خرداد ۷۶ زاده شد. این مولود ناشی از اعتراضات نسبت به روند بیمارگونه دوران سازندگی بود، زیرا وجود رانت در میان تکنوکرات‌ها گاهی سازندگی را به نوعی بزرگ ساری شهری تقلیل داده بود. در این دوران هر چند استارت نوسازی زده شد اما چندان موفق نبود چون فاقد رقابت فارغ از رانت بود. حرکت در یک حلقه معیوب در روند نوسازی، مشروعیت گروه‌های سابق را آرام آرام در سال ۷۶ با تزلزل مواجه ساخت و جامعه مدنی با مرجعیت گروه‌های سیاسی در سال ۷۶ با امید فراوان پا به صحنه انتخابات گذاشت و حماسه آفرید و سیدمحمد خاتمی که شعارهای مورد پسند جامعه مدنی را سر داده بود با رای زیاد انتخاب شد به گونه‌ای که اصول‌گرایان غافلگیر شدند. دوره نخست ریاست جمهوری خاتمی توام با فراز و نشیب‌هایی بود که یکی از آنها توقیف دسته جمعی مطبوعات از سوی مرجعی بود که همسو با دولت قانونی نبود و این ضربه بزرگی به مشروعیت مجموعه حاکمیت در ایران نزد مردم زد و پس از سال ۷۸، جامعه به یک کما رفت و این ادامه داشت تا سال ۸۰ که برای بار دوم، جامعه مدنی به صحنه آمد تا ضمن نویدهای باز هم از خاتمی استمداد بطلبد تا شاید دوباره جان گیرد. دور دوم ریاست جمهوری ایشان هم با نزاع‌های درون حکومتی به پایان رسید به گونه‌ای که جامعه تقریباً از اصلاح طلبان نومید شد و محمود احمدی نژاد از این فضا استفاده کرد و در سال ۸۴ بر مسند ریاست جمهوری تکیه زد. در این دوران جامعه مدنی که خسته و کم انگیزه شده بود و گروه‌های مرجع اصلاح‌طلب رنگ باخته بودند دوباره مرجعیت اصول‌گرایان، قوت گرفت و فضا را به نفع معیشت جویان، رقم زد و اصول‌گرایی افسار گسیخته به جان جامعه مدنی افتاد به گونه‌ای که دانشگاه‌ها انبوه از تظاهر به دین‌داری و علم‌زدایی شد. در پایان دوره نخست ریاست جمهوری ایشان در سال ۸۸ هنوز جامعه مدنی با مرجعیت اصلاح طلبان مجاب نشده بود که با تمام قوا به صحنه آمد و از سوی دیگر بخش قابل توجهی از جامعه از فقدان گروه مرجع رنج می‌برد. در این میان به میرحسین موسوی که برای خیلی‌ها ناشناخته بود اما در مقابل اصول‌گرایی افسار گسیخته قد علم کرده بود اقبال صورت گرفت اما این اقبال، کافی نبود و با مهندسی انتخابات، نهایتاً بار دیگر اصول‌گرایی، سکان‌دار جامعه شد. بحران جدی در مشروعیت گروه‌های مرجع در دوره دوم ریاست جمهوری احمدی نژاد از سال ۸۸ آغاز شد که همراه با فشار اقتصادی از آن طرف مرزها بود و نهایتاً این دولت زانوی تسلیم به زمین زد و سال ۹۲ جامعه به وعده‌های حسن روحانی دل بست زیرا بخشی از جامعه مدنی چاره‌ای جز این نمی‌دید که بین بد و بدتر دست به انتخاب بزند. روحانی تصور می‌کرد می‌تواند با مذاکره با غرب، فضای باز در ایران ایجاد کند و به بحران مشروعیت گروه‌های مرجع پایان دهد اما او با موانع بزرگی مواجه بود که یکی از آنها ریشه در قانون اساسی داشت. بر اساس قانون اساسی، رهبریت نظام از اختیارات ویژه‌ای برخوردار است که می‌تواند در منازعه با تصمیمات رئیس دولت قرار گیرد. رهبری نظام از اختیارات گسترده از انتخاب اعضای شورای نگهبان که نظارت تام و استصوابی بر انتخابات مجلس قانون‌گذاری دارند تا انتخاب رئیس قوه قضاییه و رئیس سازمان تک صدای صدا و سیما، برخوردار است. دولت حسن روحانی در گام‌های نخست مذاکرات موسوم به برجام با غرب، موفق جلوه می‌کرد اما تحلیل‌گران فارغ از ارزش و قدرت در ایران از همان نخست نسبت به تحقق وعده‌ها و توافق‌ها تردید داشتند زیرا انتظار غرب از ایران، به ویژه با فشار اپوزیسیون، فراتر از تعلیق روند غنی‌سازی اورانیوم بود. آنها به نقض حقوق بشر در ایران توجه داشتند. نهایتاً دوره نخست ریاست جمهوری روحانی در سال ۹۶ به پایان رسید و او با طرح وعده جدید مبنی بر تحقق برجام در دوره دوم ریاست جمهوری اش، نظر جامعه مدنی خسته و درمانده را به سمت خود جلب کرد و بار دیگر در سال ۹۶ بر مسند ریاست جمهوری تکیه زد اما جمهوریخواهان در آمریکا با استناد به نقض حقوق بشر در ایران، کام‌او را تلخ کردند و با خروج آمریکا از برجام در چند هفته قبل، اینک اقتصاد شکننده ایران با هیولای تورم و غول نقدینگی و کاهش ارزش ارز ملی با افزایش نرخ دلار حدود هشتاد درصد دست به گریبان است که طبیعتاً اثراتش در عرصه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی باز نشر می‌شود. اینک بخش‌هایی از جامعه مدنی از دولت‌های فرادست و فرودست فاصله گرفته و شکاف عمیقی بین مجموعه حاکمیت در ایران و بخش‌های اثرگذار در جامعه مدنی مشاهده می‌شود. در این میان اصلاح‌طلبان تریبون‌دار و رسمی تلاش می‌کنند خط ارتباطی بین جامعه و دولت شوند اما بخشی از جامعه مدنی در دی ۹۶ با طرح شعار «اصلاح‌طلب، اصول‌گرا-دیگه تمومه ماجرا»، دست رد به سینه آنها زده است با این استدلال که طی چند نوبت، ایشان امتحان خود را پس داده‌اند و نمره قبولی نگرفته‌اند. اینک برخی معتقدند مجموعه «قدرت»، تمام جامعه مدنی را نمایندگان نمی‌کند و بخش‌هایی از جامعه فاقد گروه‌های مرجع است و بحران مشروعیت در میان گروه‌های مرجع پیشین پایدار شده است. حال باید دید منظور از جامعه مدنی و گروه‌های مرجع چیست.

گفته می‌شود بین جامعه مدنی و حکومت دموکراتیک رابطه علت و معلولی دو سویه وجود دارد و هیچ‌کدام بدون دیگری پایدار نمی‌آید. در یک جامعه مدنی نهادها و گروه‌های مستقل از دولت وجود دارد. در جامعه مدنی، میکروفون‌ها در اختیار نخبگان سیاسی-اجتماعی است نه مانند آنکه پهلوی پس از کودتای ۲۸ مرداد با کتار گذاشتن افرادی مانند امینی، فضای ضدمدنی ایجاد کرد و نه مانند آنکه در دهه‌های اخیر، پیام نخبگان، سیاه‌نمایی قلمداد شود و روزنامه‌ها با فشار مواجه باشند. جامعه مدنی در چهار حوزه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی دارای شاخص است. الف: در حوزه «فرهنگی» نوعی هم‌گرایی فرهنگی در کنار کثرت گرایی در یک جامعه مدنی مشاهده می‌شود. یکی از نمونه‌های این شاخص در کشور سوئد قابل مشاهده است آنجا که هر ساله در تابستان یک هفته با عنوان «جشن فرهنگی گوتنبرگ»، جشنواره‌ای متشکل از مراسم و آیین‌ها در کشورهای آمریکای جنوبی، اروپای شرقی، آفریقا تا آسیا و ایران در خیابان‌ها و سینماها و سالن‌ها از سوی مهاجران برپا می‌شود. سوئد کشور یک فرهنگ است اما با مهاجران از فرهنگ‌های دیگر مواجه شده و این‌گونه سعی دارد جامعه مدنی را تحکیم بخشد. اما ایران که دارای فرهنگ‌های گوناگون است هم‌گرایی فرهنگی اش در قالب پذیرش خرده فرهنگ‌های محلی مانند آموزش رسمی زبان‌های محلی در کنار زبان ملی تحقق می‌پذیرد که متأسفانه چنین نشده‌است.

پیامدهای اجتماعی ناشی از ایجاد منطقه آزاد تجاری در بوشهر؛

لباس گشاد اقتصادی بر پیکر نحیف اجتماعی

ایجاد منطقه آزاد تجاری، در مفهوم نخست آن یک فعالیت اقتصادی قلمداد می‌شود. اما در پس این فعالیت اقتصادی، تبعات متعدد اجتماعی متوجه سرزمینی می‌شود که به عنوان منطقه آزاد تجاری انتخاب و معرفی می‌شود. تبعاتی که عدم شناخت صحیح آنها و عدم آمادگی برای کنترل شان باعث خواهد شد که نه تنها دست‌آورد اقتصادی -اجتماعی برای این مراکز آزاد فراهم نشود، بلکه موجی از آسیب‌های متعدد اجتماعی در دامان آن رها شود. (تکه نوشته‌ای از محسن عباس پور در وبسایت هامون ایران)

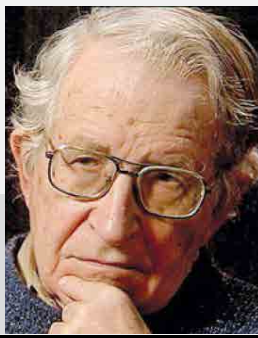


متن مکتوب سخنرانی دکتر مصطفی مهرآیین
با عنوان "شهروند یا انسان":

ما اجرای انسان‌های دیگریم

مشکل‌ها را بخوابانید

استقلال روزنامه نگاری



نوآم چامسکی

مترجم: ملازیارزالی تروجنی

مارک تواین نویسنده شهیر امریکایی در جمله معروفش بیان کرد: این لطف خداوند است که در این سرزمین از وجود سه چیز بیهایت گرانها برخورداریم: آزادی بیان، وجدان بیدار، و ملاحظه کاری و احتیاط برای اینکه از دو تای اولی هرگز استفاده نکنیم.

جورج اورول نویسنده و روزنامه نگار انگلیسی در مقدمه کتاب قلعه حیوانات که هرگز چاپ نشده را به موضوع سانسور ادبی در انگلستان آزاد اختصاص می‌دهد و دلیلی برای این ملاحظه کاری ارایه می‌دهد: او می‌نویسد یک توافق ضمنی کلی وجود دارد مبنی بر اینکه به صلاح نیست به این واقعیت خاص یعنی سانسور ادبی پرداخته شود. این توافق ضمنی سانسوری نهان را بر اساس سنت حاکم تحمیل می‌کند؛ به طوری که "همه افراد روشنفکر بدون تردید می‌پذیرند" و هر کسی که سنت رایج را زیر سوال ببرد، خود به خود وادار به سکوت می‌شود. حتی اگر ممنوعیت رسمی وجود نداشته باشد.

ما شاهد اعمال مکرر این ملاحظه کاری و احتیاط در جوامع آزاد هستیم. تجاوز و تهاجم آمریکایی-انگلیسی به عراق را در نظر بگیرید که موردی است در زمینه تعرض، بدون هیچ بهانه معتبر.

این قانونی و مشروع است که بگوئیم که جنگ عراق جنگی احمقانه و اشتباهی استراتژیک بود؛ حتی بنا به گفته اوپاما (که به شدت مورد تحسین حزب لیبرال قرار گرفت) بزرگترین اشتباه استراتژیک در تاریخ اخیر سیاست خارجی ایالت متحده آمریکا بود. هر چند که جنگ عراق یکی از جنایات قرن بود ولی به صلاح نیست که این جنگ را جنایت قرن بگوئیم حتی اگر دشمنان رسمی جنایاتی کمتری مرتکب شده باشند، تردیدی نیست که باید جنایات آنها را به این نام بخوانیم.

سنت حاکم به راحتی خود را با چنین تصویری مثل ایده ی یولسیز اس گرانت را نمی‌پذیرد که فکر می‌کرد هرگز جنگی خبیثانه تر از جنگی که آمریکا در مرکزیک انجام داده وجود نداشته است که به موجب آن جنوب غربی ایالات متحده و کالیفرنیا را تسخیر کرد و بخاطر فقدان شجاعت اخلاقی برای استعفا بجای مشارکت در این جنایت ابراز شرمساری کرد.

تبعیت و تسلیم شدن به سنت حاکم تبعاتی دارد. پیام نه چندان ضمنی این است که ما باید تنها جنگ‌های هوشمندانه‌ای داشته باشیم که اشتباه بزرگ نیستند، یعنی جنگ‌هایی که در اهدافشان موفق هستند. که براساس با سنت حاکم تعریف می‌شوند؛ حتی اگر در واقعیت جنگ‌هایی خبیثانه و جنایاتی بزرگ باشند.

مثال‌های زیادی برای توضیح وجود دارد. در بعضی موارد، مثل جنایات قرن، این اعمال تقریباً بدون استثنا در محافل قابل احترام است.

ادامه در صفحه ۲

پاندورا مقصر است یا حوا؟ شاید هم...



علی اکبر حق پرست

پژوهشگر

پیش از آنکه وارد بحث اصلی شوم و آن را مورد تحلیل و تفحص قرار دهم، لازم می‌دانم سخنی کوتاه درباره اسطوره بیان دارم، پس چگونگی خلقت پاندورا و حوا را بی‌گیرم و در نهایت اینکه آیا این دو زن مقصر و گنه کارند؟ یا...

اسطوره از حیث تعریف - کوتاه و مختصر- به افسانه‌هایی می‌گویند که نیمی حقیقی اند و نیمی غیرحقیقی، آمیخته‌ای ست از موضوعات زمینی و فرازمینی، تلفیقی است از ناپاوری‌ها و باورها؛ گاهی قابل لمس اند. آنجاکه در زندگی زمینی با سوزنه‌های شان مواجه می‌شوی، و گاه چنان افسون‌گونه جلوه می‌کنند که در باورها نمی‌گنجد. اسطوره تعریف‌های جنبی هم دارد. مثلاً اسطوره باورهای یک ملت است، تاریخ جوامع کهن است، فرهنگ یک جامعه است، و پشتوانه‌ای ست فرهنگی از بهر یک قوم و یک قبیله و یک ملت.

اسطوره پاندورا و چگونگی خلقت آن: پاندورا در اساطیر یونان بنابر روایات و افسانه‌های هزیود/هسیود Hezyiod (شاعر یونانی قرن هشتم قبل از میلاد که پدر شعر تعلیمی یونان دانسته شده است. شعر وی به نام کارها و روزها؛ بیان تجربه‌های روزانه وی در کشتزارها و مزارع است که با قاف و افسانه و تمثیلات در آمیخته. شعر دیگر وی توگامی در به وجود آمدن خدایان و آفرینش جهان می‌باشد.) (فرهنگ فارسی، محمد معین) نخستین زنی می‌باشد که به کمک هفستوس؛ خدای آهنگری و آتنا؛ ایزدبانو جنگو به کمک خدایان دیگر و بنا به دستور زئوس؛ خدای خدایان خلق می‌گردد و هریک از خدایان او را به فتنی می‌آراید و نیز زیبایی، ملاحظت، حزم و احتیاط و مهارت در کارهای دستی در اختیار او قرار می‌گیرد. با این همه هرمس؛ پیام آور زئوس و پیک رسمی ایزدان، دروغ و حیله‌گری را در قلب او جای می‌دهد، زئوس که می‌خواهد عقده درونی خویش را از برای اینکه پرومئوس؛ آتش خدایان را برای زمینیان به ارمغان آورده است، بگشاید و مردمان را تنبیه نماید؛ به پاندورا ماموریتی می‌دهد؛ و این ماموریت در واقع اجرای تصمیمی است که زئوس برای بدبختی و گرفتاری‌های بشر در نظر گرفته و به تأیید دیگر خدایان می‌رسد. هسیود در کتاب کارها و روزها نقل می‌کند: زئوس پاندورا را نزد اپیمته؛ برادر پرومئوس به زمین فرستاد. پرومئوس به برادر خود نصیحت کرده بود که از زئوس هیچ هدیه‌ای نپذیرد، ولی اپیمته که مجرب پاندورا شده بود، او را به همسری خویش برمی‌گزیند. پاندورا همراه خود یک جعبه یاسویی دار، هرچندکه اپیمته از جعبه چیزیه می‌بیند که محتوی همه دردها و مصائب است و سرپوشی که بر آن می‌باشد مانع فرار محتویات آن می‌شود. پاندورا به محض رسیدن به زمین و یافتن فرصت مناسب سرپوش جعبه را برداشته و همه محتویات آن میان افراد بشر پراکنده می‌گردد، تنها اپیمه که در ته جعبه یا سبو قرار دارد از آن بیرون نمی‌رود، شاید به این علت که پاندورا سرپوش را مجدداً بر روی جعبه می‌نهد. (فرهنگ اساطیر یونان و روم - پی یر گریمال - ۶۷۹)

ادامه در صفحه ۳

مقدمات اجرای "گفتگوی ملی خانواده" در استان بوشهر فراهم شد

به گزارش وبسایت هامون ایران، طرح ملی گفتگوی خانواده در استان بوشهر با اهتمام دفتر انجمن جامعه شناسی ایران در این استان و با مشارکت دفتر امور زنان و خانواده استانداری بوشهر آغاز گردید.

اسماعیل حسام مقدم خبر داد:

اسماعیل حسام مقدم؛ مدیر طرح گفتگوی ملی خانواده در استان بوشهر با ذکر این خبر افزود: مقدمات اجرای گفتگوی ملی خانواده در استان بوشهر فراهم شده و تعداد ۴۰ نفر از فعالان، پژوهشگران، روزنامه نگاران، نویسندگان استان بوشهر به حضور در کارگاه های مشارکتی این طرح دعوت شده اند.حسام مقدم درباره چگونگی اجرای این طرح در استان اینگونه افزود: در این طرح دو کارگاه با حضور اعضای دعوت شده برگزار خواهد شد که در آن به مدت ۵ تا ۶ ساعت فعالینهای مشارکتی در زمینه تحلیل وضعیت کنونی خانواده در استان بوشهر به دست داده خواهد شد که در نهایت گزارشی توسط مدیر این طرح در استان مبتنی بر همین مباحث اندیشیده شده تدوین و طراحی خواهد شد. این دو کارگاه در مهرماه سال جاری برگزار خواهد شد و نتیجه تبیعات فکری و اندیشگی در این گفتگوی ملی به صورت یک کتاب طراحی و منتشر خواهد شد.

متن مکتوب سخنرانی دکتر مصطفی مهرآیین با عنوان "شهروند یا انسان":

ما اجرای انسان‌های دیگریم



مصطفی مهرآیین

جامعه‌شناس

عنوان سخنرانی من «انسان یا شهروند» است.

«ژولیا کریستوا» در ۱۹۴۱ متولد و در ۱۹۶۶ از بلغارستان وارد فرانسه شد و چون متفکری بود که به تعبیر «رولان بارت» هر چیزی را که تصور می‌کردیم به پایان آن رسیده‌ایم، او از نو آغاز می‌کند، پس از ورود به فرانسه سؤالاتی طرح کرد که به نظرم می‌توانست پرسش‌های این سمینار نیز باشد. چون زن است می‌پرسد «حالا که به جامعهٔ مردسالار فرانسه آمده‌ام، تکلیف زنانگی من چیست؟ و با این زن بودگی خودم چه کنم؟» چون مهاجر است می‌پرسد «تکلیف بلغاری بودن من با این فرانسوی بودن چیست؟» چون روانکاو است می‌پرسد «تکلیف این میل با عقلی که در جامعه فرانسه حاکم است چیست (نظم نمادین پدرانه با امر نشانه‌ای)؟» چون نویسندهٔ ادبی است و داستان نوشته است و وارد فضای فرانسه آن زمان شده که بیشتر فضای فلسفی است، می‌پرسد «تکلیف ادبیات با فلسفه چیست؟» بعدها که مادر می‌شود، می‌پرسد «تکلیف این مادرانگی با پدرانگی چیست؟» در فضایی بینامتنی این پرسش‌ها را مطرح می‌کند. ما هم اگر خواهیم چنین سؤالاتی را دربارهٔ وضعیت خودمان طرح کنیم؛ با چنین پرسش‌هایی مواجه می‌شویم؛ از یک سو مسلمانیم ولی در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن اسلام وجه غالب نیست؛ پس تکلیف دین ما با این جهان چیست؟ از سوی دیگر ایرانی هستیم و می‌پرسیم تکلیف ایرانی بودن ما با جهانی که ما را عقب افتاده می‌داند چیست؟ تکلیف زبان فارسی با انبوه متون انگلیسی و فرانسه و آلمانی چیست؟ در این جامعهٔ هنوز مردسالار تکلیف ما با حقوق زنان چیست؟ از سوی دیگر افراد خشنی هستیم؛ پس تکلیف ما با جهانی که از صلح و دوستی سخن می‌گوید چیست؟ حتی وقتی می‌خواهیم ازدواج کنیم و به خواستگاری می‌رویم هم جنیفر لوز می‌خواهیم و هم فاطمهٔ زهرا. به خواستگاری خواهرم که می‌آیند، هم برد بیت می‌خواهم و هم حضرت علی. در این میانه تکلیف من در این انتخاب‌ها چیست؟ زلزله که می‌آید هم می‌خواهم خانه‌ام ضد زلزله باشد و هم «ان یکاده» به دیوار خانه‌ام آویزان باشد. تکلیف ما با این آشفتگی، با این شورش درونی ما علیه خودمان چیست؟ پولی به ما می‌دهند؛ هم پول را می‌خواهم هم می‌دانم حق من نیست. اینها پرسش‌های بنیادین ماست و چالش‌هایی است که با آن مواجه‌ایم. البته این چالش کم و بیشی است و در زندگی روزمره کوشش کرده‌ایم آن را حل کنیم اما از دیدگاه نظری، این موضوع بنیان دارد و مباحثی در این مورد مطرح شده است. من مایلم بنیان این موضوع را مطرح کنم و سرانجام راه‌حل کوچکی نیز پیشنهاد دهم که همانا «گذر از شهروند و رسیدن به مفهوم انسان» است.

مهم‌ترین سؤال کریستوا این بود که «اصل با شهروند است یا با انسان؟» می‌گفت من وارد فرانسه شده‌ام، شهروند فرانسه نیستم اما به هر حال انسانم. کدام یک از اینها به دیگری برتری دارد؟ این مسأله‌ای میان اخلاق و سیاست، و نسبتی میان این دو است. می‌دانیم که کریستوا از یک سو شاگرد «لکان» بود و از سویی نیز شاگرد «باختین». از باختین مفهوم «تکثر» را گرفته است اما می‌کوشد آن را بسط دهد. از این رو بحث‌های کریستوا بحث تکثر نیست، بحث «تنوع» است. تفاوتی هست میان این دو. لکان در پاسخ به سؤال «من کیستم؟» و گذر روانی ما به شکل‌گیری شخصیت سه مرحله را در نظر می‌گرفت: امر واقع، امر خیالی (آیین‌های) و امر نمادین. اختلاف کریستوا با لکان میان دو مرحلهٔ امر خیالی و امر نمادین است که نظر کریستوا با نظر لکان متفاوت می‌شود. به نظر من راه‌حل ما نزد کریستوا است و می‌توانیم

با آراء او تا حدی به وضعیت امروز خود پاسخ بدهیم. امر واقع لکانی، واقعیت نیست؛ گستره هستی است. ما نمی‌دانیم چیست و هنوز به زبان درنیامده است؛ امر نامتناهی. از این رو من همواره گفته‌ام خدا در عقب است نه جلو؛ این نامتناهی پشت سر ماست. به همین دلیل است که ما همواره با تولدمان دغدغهٔ امر نامتناهی داریم نه با دین دار شدنمان. ما به صرف انسان بودن دغدغهٔ امر نامتناهی داریم؛ امری که عقب جا مانده و هنوز به زبان نیامده است. این گستره را لکان فقط به عنوان دنیایی که به زبان نیامده طرح می‌کند؛ نمی‌دانیم چیست، فقط می‌دانیم «چیزای هست. اما مرحلهٔ خیالی و مرحلهٔ نمادین دو نکتهٔ مهم هویتی دارد؛ کودک در آغوش مادر خود است که برای اولین بار در مقابل خاله‌اش یا جلوی آینه می‌ایستد. به زبان کریستوا نسبت ما با مادر دوگانه است و نسبت ما با زبانمان هم همین است؛ با تتمان، خاکمان. از یک سو می‌خواهیم وابسته به سینه مادر باشیم چون جای آرامش است؛ اصولاً آرامش عشق از نگاه این متفکر آرامش سینهٔ مادر است و آرامشٔ رحم. در رحم مادر حیات هست بدون هیچ کلامی و در سکوت محض بند ناف همه چیز را فراهم می‌کند، اما در عین حال از سینه مادر متفریم؛ چون اگر وابسته باشیم پس کی مستقلم؟ اگر همیشه وابسته به مادر هستم پس خودم کی‌ام؟ من باید خودم باشم؛ از این رو لکان می‌گفت وقتی نخستین بار جلوی آینه می‌ایستید آینه شما را موجودی یکپارچه و مستقل نشان می‌دهد. از همینجا چیزی در ذهن ما شکل می‌گیرد که موجب می‌شود همواره در آرزوی یکپارچه شدن باشیم. چرا این تضادها را انکار می‌کنیم در حالی که نفس بودن ماست؟ چون آینهٔ نخستین به من نشان داده که موجودی یکپارچه هستم و به من القا کرده تام هستم. از این رو در زندگی نیز همواره به دنبال امر تام و یکپارچه و مطلقیم. کار ایدئولوژی‌ها هم این است که امر تام را بسازند؛ می‌گویند به نزد من بیا چرا که امر تامه نزد من است. از نگاه لکان وقتی خود را در آینه می‌بینیم دو اتفاق رخ می‌دهد:

۱. نخست اینکه هویت دگربنیاد است؛ من نمی‌دانستم چه کسی هستم و این آینه بود که به من گفت که هستم. این نخستین ویژگی روانی ماست. هویت دگربنیاد است نه خودبنیاد. هویت نزد من نیست، در جای دیگر است و دیگراند که به من می‌گویند کی هستم. بعدها این مباحث را کسان دیگری چون ادوارد سعید هم طرح کرده‌اند که به آن نمی‌پردازم. ۲. در اینجاست که دروغ بزرگ شکل می‌گیرد؛ دروغ بزرگی که می‌گوید یک من واحد یکدست یکپارچهٔ متعالی وجود دارد که ما در تمام عمر در آرزوی آنیم و میان این تکثر و کثرت و ناقص بودن در مقابل آن امر متعالی رنج می‌بریم. از نگاه لکان این امر، دروغین و توهم است و واقعیت ندارد. سپس می‌گفت ما وارد دنیای امر نمادین می‌شویم یا همان دنیای زبان یا دنیای پدرانگی. در آنجا چه اتفاقی می‌افتد؟ در آنجا آن آینه و دگربنیاد بودن زیاد می‌شود؛ زبان یعنی بی‌نهایت آینه، بی‌نهایت پدر. مشکل ما در جامعه این نیست که فقط یک پدر داریم، مشکل اینجاست که بی‌نهایت پدر داریم؛ به هر جا که می‌رویم می‌گویند «تو این هستی»؛ مثلاً شما اگر فوق پرفسور هم باشید اگر در لحظهٔ فرود هواپیما قبل از فرود از جای خود برخیزید، شما را احقم می‌پندارند. در آنجا کسی شما را به پرفسور بودن نمی‌شناسد. در خانه‌ات، پدری، به نزد مادر که می‌روی، فرزند۱. در دانشگاه استادی. در خیابان موقع بوق زدن با لفظ «احمق» مورد خطاب قرار می‌گیری و پس ما در دنیای زبان با بی‌نهایت هویت روبه‌روایم؛ وقتی در پایان روز نگاهی بیندازید به اینکه چند بار «تو» خطاب شده‌اید؛ این یعنی «تو». می‌بینید بارها مورد خطاب قرار گرفته‌اید؛ به زبان آلتوسر «استیضاح» شده‌اید و تو را به موقعیت‌های متفاوت دعوت کرده‌اند. از این رو اصولاً هویت از بیخ و بن فروپاشیده است. چیزی به نام «هویت یکدست» نداریم. «خودت را بشناس» اشتباه بزرگ سقراطی بود («اهمیت دادن به شناخت»). اهمیت دادن به «شناخت» که در کانت و دکارت و هگل هم هست، موجب شده پرسش «وجود» به حاشیه رانده شده و پرسش «شناخت» جایگزین آن شود. ما

هم چون در عالم شناخت هستیم، تصور می‌کنیم انسان عاقل یگانهٔ یکدست یکپارچهٔ توانمند وجود دارد. نه! ما از همان ابتدا موجود فروپاشیدهٔ متکثریم. چون هویت ما اینگونه و دگربنیاد است و چون در زندگی اجتماعی هستیم این دگربنیاد بودن دائماً متنوع است. به همین دلیل هم هست وقتی در اوج این تکثر، عاشق می‌شوید، عشق برای شما خوشایند است. گویی کسی پیدا شده که همچون آن آینهٔ نخستین شما را یکدست می‌کند؛ یکبار دیگر به شما وحدت می‌بخشد تا تکثر را از یاد ببرید. رخداد عشق باعث می‌شود به وحدت و یکپارچگی دست پیدا کنید. من حتی از این هم فراتر می‌روم و می‌گویم مدیتیشن عصر جدید همین غذا خوردن و رستوران رفتن و خوابیدن است. زیرا فرصتی است برای اینکه جامعه و تکثر مرا رها کند. مدیتیشن عصر جدید گپ زدن‌های بی‌خیالانهٔ درون پارتی‌هاست. این مدیتیشن‌های عصر جدید با من چه می‌کنند؟ مثل خدا بر من ظاهر می‌شوند؛ چون کاری که خدا با ما می‌کند همین است و ما را در جهان متکثر امروز یکدست می‌کند. به سخن کریستوا بازگردیم. او می‌گفت وقتی تو در آغوش مادرت ایستاده‌ای و خودت را در آینه می‌بینی، تنها خودت را ندیده‌ای؛ بلکه خودت را در آغوش مادرت می‌بینی، پس ما فقط دنیای زبان را تجربه نمی‌کنیم. فقط وارد دنیای پدرانگی و عقل دنیای نمادین نمی‌شویم؛ بلکه «مادر» نیز با ما هست. «میل» و «نیروی تن» نیز هست؛ مهم‌تر از همه نیروی مادر، نیروی دین، نیروی خدا، نیروی خرافات و نیروی طبیعت نیز هست. قصه‌ای است که هم مولوی ذکر کرده هم فروید آن را آورده؛ تصور کنید کسی سوار بر شتری است. وجود ما سوار بر شتر است و این عقلانیت ما سوار بر جسم رو به هدفی دارد و می‌خواهد به معشوقش برسد. اما فرزند شتر پشت سر اوست. همینکه شما به خواب بروید، شتر به سمت فرزندش باز می‌گردد. وجود انسان گرفتار در این دوگانگی است. ما وارد دنیای زبان عقلانی یا پدر می‌شویم، اما مادر یا امر نشانه ای نیز با ما می‌آید. از زبان کریستوا اگر بگوییم در مقابل این آینه مادر نیز با ما هست، بنابراین ما فقط وارد دنیای پدرانگی نمی‌شویم؛ بلکه از تکثر پدرانگی به تنوع گذر می‌کنیم. فقط پدر نیست، تنوع است؛ هم عقل است و هم میل. هم عقلانیت فلسفی هست و هم ناعقلانیت ادبیات. هم ریاضی و منطق هست و هم شعر وجود دارد. خود کریستوا هم می‌گفت که تیپ ایده‌آل امر نشانه‌ای یا میل، «شعر» است. تیپ ایده‌آل امر عقلانی منطق یا ریاضی یا فلسفه است. درواقع این دو در نسبت با یکدیگرند و از نگاه کریستوا این دو نه تنها بد نیست؛ اتفاقاً این یعنی «شادی». کریستوا می‌گفت «موجود متنوع شادترین موجود عالم است» و روان ما به شکل طبیعی ترکیبی از میل و عقل است. زبان ما هم همین است. فضای گفتمانی ما نیز همین است. به همین دلیل بودن اندیشه شریعتی در جامعه ما در کنار اندیشه آگامبن نه تنها مشکلی نیست بلکه نشاندهندهٔ اوج لطافت و خوبی جامعه است. بودن متفکران متفاوت و گشودگی ما بر یکدیگر در عالم گفتگوی بیرونی هیچ مشکلی ایجاد نکرده؛ مشکل ما این است که ما این تنوع را به رسمیت نمی‌شناسیم و هنوز در توهم آینهٔ یکپارچه به سر می‌بریم. این تنوع عین زندگی انسانی است.

البته کریستوا باز یک مرحله فراتر می‌رود و این همان راه‌حلی است که می‌خواهم از زبان کریستوا مطرح کنم. او می‌گوید باید از آن گفتگوی بیرونی که میان این نظام‌ها و گفتمان‌های معنایی متفاوت هست، به گفتگوی درونی گذر کرد. می‌گوید من وقتی به جامعهٔ فرانسه آمدم یک غریبه و بیگانه بودم و سؤال این بود که من انسانم یا شهروند؟ چون نظم سیاسی اینطور تعریف می‌شود که ما ایرانی هستیم به این دلیل که با خارجی‌ها متفاوتیم. اما وقتی خارجی وارد جامعهٔ ایران می‌شود، می‌گوید آنچه در بیرون مرا متمایز می‌کند الان در درون من است و آن گسست را هم اکنون در من ایجاد کرده است. کریستوا می‌گفت باید «بیگانه‌های بیرون» را به درون آورد و به «بیگانه‌های درون» تبدیل کرد. راهش کجاست؟ در ادبیات. ادبیات از جنس گفتگوی بیرونی و فلسفه نیست.



ادبیات از جنس جامعه‌شناسی و روانشناسی نیست. چرا کریستوا تا این حد بر ادبیات تأکید دارد؟ چون می‌گفت عاشق‌ترین موجودات عالم داستان نویسان‌اند و عاشق‌ترین موجودات عالم داستان‌خوان‌ها هستند. شاید شما احساس کنید این سخن مقداری زیبایی‌شناسانه است. نقدی را هم که می‌توان به آن داشت در ادامه بیان خواهم کرد. می‌گفت وقتی تو داستان می‌نویسی تمام شخصیت‌ها را باید خودت خلق کنی؛ یک جا دزد باشی، جای دیگر استاد و باز جای دیگر پلیس. یک جا زن باشی، جای دیگر کودک و در نهایت تمام اینها را تو مینویسی و خلق می‌کنی؛ پس تمام بیگانه‌ها در تو هستند و از طریق زبان و ذهن و دستان تو اجرا می‌شوند. «ما اجرای انسان‌های دیگریم». ما اجرای انسان‌های دیگریم وقتی ادبیات می‌خوانیم و می‌نویسیم. در داستان خواندن هم همین است؛ تمام شخصیت‌های ادبیات داستانی خود تو هستند. به همین دلیل است که «یوسا» در کتاب «چرا ادبیات» می‌گوید تنها راه نجات ما ادبیات است. «رورتنی» در «سه الگوی رستگاری» می‌گوید: دین ته کشیده، علم هم ته کشیده و راه نجات ما در ادبیات است. ما در دنیای ادبیات با انسان‌هایی ناشناخته پیوندی شناختی داریم. آرزوها و آرمان‌های آن‌ها را می‌فهمیم و می‌دانیم چرا دزد، دزد است و من بالقوه دزدم. از این رو به نظرم این تنوع کاملاً مثبت است. من همیشه گفته‌ام بزرگی انقلاب ایران و بزرگ‌ترین خطای جمهوری اسلامی پس از انقلاب اینجا بود؛ بزرگی انقلاب ایران شکل گرفتن گفتگوی درونی و گفتگوی بیرونی میان افراد جامعه بود. این گفت‌وگو در رخداد انقلاب ممکن شده بود. فهم ما از خودمان، دین‌مان، تن‌مان، فرهنگ‌مان و همه چیز را تغییر داد و به همین دلیل ما انسان شده بودیم و شهروند ایران نبودیم. اما بزرگ‌ترین اشتباه جمهوری اسلامی بستن دنیای گفتمانی ما بود؛ ترس از متفکر، ترس از زبان، ترس از انسان متکثر.

هیچ اشکالی ندارد دانشجوی تو نماز نخواند، از فلسفه سخن بگوید، عاشق هم بشود، در کلاس هم بنشیند، تو را هم نقد بکند و در عین حال گادگاهی هم به مسجد دانشگاه سرزند. ولی ما ترسیدیم. ما از انسان بودن ترسیدیم. انسان بودن را یافته بودیم و داشتیم اما ترسیدیم و از دستش دادیم. به همین دلیل است که من می‌گویم راه‌حل مشکلات ما در جلو نیست، در عقب و پشت سر است و جا مانده است. در اینجا گذری می‌زنم به «آگامبن» که به زعم من یکی از بزرگ‌ترین متفکران عالم است. (کتاب رخداد بزرگی است که ما را انسان می‌کند). جورجیو آگامبن می‌گفت مشکل ایدهٔ کریستوا در این است که وقتی ما به انسان متکثر و حتی به نظر کریستوا فراتر رفته و به انسان متنوع تبدیل می‌شویم، سیاست وارد عمل شده و در اخلاق را گُل می‌گیرد و وضعیتی استثنایی می‌سازد؛ یعنی هر جا که خواستند تنوع را کنار گذاشتند و به خاطر شرایط استثنایی (مثل جنگ، درگیری با آمریکا، درگیری با جهان و ...) مانع این تکثر و تنوع شدند. به بهانه‌های متفاوت وضعیت استثنایی ساختند. پیوندی که میان اندیشه و زندگی ما ایجاد شده بود دوباره دستخوش شکاف و جدایی شد، پیوندی که میان ما و جهان بود، پیوندی که میان ما و زندگی متنوع بود. در این میان چه چیزی خلق شد؟ به زبان آگامبن «زندگی عربان»؛ زندگی‌ای که ذیل قانون است، اما قانونش از تو حمایت نمی‌کند. تو این تنوع را می‌فهمی و ذیل این قانون هستی، قدرت هم آن را می‌فهمد اما با تعطیل کردن آن به تو ظلم می‌کند و حصر می‌سازد و این همان غلط بزرگ یا اشتباه بزرگ است. من همواره گفته‌ام که حصر، حصر آدم‌ها نیست بلکه کلیت جامعهٔ ما در حصر است؛ چون در را به روی این ماجرا گفتگوی درونی و بیرون بسته است و اجازه نمی‌دهد آن نشاط و شادی و سرپیچی که کریستوا از آن سخن می‌گفت، شکل بگیرد. جامعه‌ای که سرپیچی در آن ناممکن شود، افسرده است و ما الان به جای سخن از هویت ملی باید از افسردگی ملی سخن بگوییم. مشکل ما هویت ملی نیست، مشکل افسردگی ملی است. یعنی نیروی هویت در جامعه ما مضمحل شده و به مرحله قبل از زبان بازگشته‌ایم، در دنیای امر واقع.

ادامه در صفحه سه

مهديه اميری خبر داد:

کتاب "زنان و حکمروایی خوب شهری" منتشر می شود

به گزارش وبسایت هامون ایران؛ کتاب زنان و حکمروایی خوب شهری منتشر می شود. مهديه اميری؛ نویسنده این کتاب در گفتگو با هامون ایران گفت: این کتاب ادامه کتاب قبلی با موضوع نقش زنان روستایی در توسعه

ادامه از صفحه یک:

کتاب اساطیر یونان نوشته ف.ژیران ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور، راجع به پاندورا با کمی تغییر چنین آورده است: تا هنگامی که کروئوس فرمانروایی می کرد ایزدان و آدمیان با تفاهم متقابل می زیستند. همچنان که هسیود آورده است: در آن روزها خوراک مشترک بود؛ انسانها و ایزدان در کنار هم می نشستند، با فراز آمدن ایزدان وضعیت کوه المپ تغییر کرد و زئوس اقتدار ایزدی خود را بر انسان تحمیل کرد. بخصوص وقتی زوس اطلاع یافت که پرومتئوس آتش را از بهر انسان آورده، تصمیم گرفت آدمیان را به فلاکتی نو در اندازد. به هفتسوس فرمان می دهد تا گل رُس و آب درهم آمیزد و پیکره زنی را نقش بزند. نیروی حیات در آن بدمد و آوایی انسانی بدو ببخشد. هفتسوس نقش باره ای را می زند که زیبایی اش خیره کننده است و همتای ایزدانوان نامبراست؛ ایزدان هم هدایای ویژه ای نثار این آفریده نو می کنند که پاندورا نام گرفته، در این نوشته هم آمده است، هرمس حبله گری و دروغ گویی را در قلب پاندورا جای می دهد. ((ص ۴۷)

حوا؛ دیگر زنی است که در تورات نحوه خلقت اش ذکر گردیده است. کتاب تجلی اسطوره در شعر حاف در حوص آفرینش و خلقت حوا چنین آورده است: چون آدم را بیافرید، او را به بهشت فرستاد و گفت: این بهشت ترا دادم و او را به بهشت اندر بداشت. پس خدای تعالی خواست که از آدم نیز خلقی بیافریند همچون آدم. پس چون آدم بخت و خواب بر روی غلبه کرد... خدای عزوجل مر حوا را از پهلوی چپ آدم بیافرید به قدرت خویش، خلقی چون... (ص ۱۴) کتاب فرهنگ نمادها، جلد سوم در مورد معنای لغوی حوا در زبان سومریمی گوید: حوا در زبان سومری؛ایزدبانو نین تی است. نین تی؛ به معنای بانو که واژه ننه از آن ماخوذ است. و تی به معنی حیات بخش یا حوا می دهد. در من تی به معنی دنده هم می باشد. پس واژه ترکیبی نین تی؛ به معنی بانوی حیات بخش و همچنین معنی بانویی که از دنده ی چپ خلق گردیده و خلقت یافته است

می دهد. این قدیمی ترین جناس در مورد واژه تی به معنی حیات بخش و خلقت حوا از دنده آدم بوده و آمده است (فرهنگ نمادها، جلد سوم، ص۳۶)

سفر پیدایش در مورد چگونگی خلقت حوا اینگونه می گوید: خداوند خوابی گران بر آدم مستولی گردانید، و یکی از دنده هایش را گرفت و گوشت در جایش پر کرد و خداوند از آن دنده آدم زنی را بنهاد و وی را به نزد آدم آورد (سفر پیدایش ۲۱-۳۳-۳). در قرآن نام حوا نیامده فقط در چند مورد از نقش واحدی که همسرش را خداوند از او آفریده سخن رفت (نسا ۱ و اعراف ۱۸۹) در فرهنگ فارسی تالیف غلامرا انصاف پور حوا را چنین معنا شده است: از ور فلکی است با هیاتی متشکل از ۲۴ ستاره، که پیکره زنی را می نمایند که ماری در دست دارد، نیز ححوا؛ زن گندمگون هم معنا شده است. نگاهی تحلیلی به اسطوره پاندورا: در اسطوره پاندورا هرچند بشر به رغم خواسته خدایان از منافع آتش بهره مند می شود، اینک به رغم خواسته پرومتئوس از طریق پاندورا بدبختی هایش بر او فرستاده می شود. زن تاروان آتش است و هرگز نمی توان از دخول نمادها در درون اسطوره ها جلوگیری کرد. پاندورا دوسویگی آتش را نشان می دهد، آتش هرچندکه به انسان قدرتی عیم بخشیده اما ممکن است بسته به اینکه گرایش انسان مستقیم باشد یا انحرافی، موجب بدبختی یا خوشبختی اش شود، اغلب زنان هستند که آتش را به طرف بدبختی می چرخانند. آتش در من نماد عشق است که تمام بشریت اتار آن را دارد هرچندکه از آن رنج می کشد. انسان که از آتش خدایان شادمان است از زخم سوختگی از آتش هوس همواره در عذاب می باشد و پاندورا را نماد آتش هوس هایی است که بدبختی انسان را باعث می شود. (فرهنگ نمادها، جلد دوم)

نگاهی تحلیلی به اسطوره حوا، آدم و حوا شناختی تجربی از خدا داشتند و خدا با آنان سخن می گفت و بر آنان تجلی می کرد. آنها از تمامی دغدغه ها بری بودند و می توانستند وقت خود را به مراقبه و مشاهده تخصصی دهند. هر دوری آنان از یک قالب بنا به گونه ای

پایدار بوده و سعی شده که تاثیر حکمروایی خوب شهری در زندگی روزمره زنان را مورد واکاوی قرار داده و به این پرسش، پاسخ دهد که تا چه میزان وجود حکمروایی خوب شهری می تواند باعث گردد که زنان همچون مردان حس تعلق نسبت به فضاهای شهری داشته باشند و نیز حق مشارکت و برعهده گرفتن نقشی که به تولید فضاهای شهری معطوف می شود تا چه میزان هست؟ ازهمین رو در این کتاب اشاره شده: حکمروایی خوب شهری و نقشی که زنان در ایفای آن می توانند داشته باشند، مورد توجه برنامه ریزان شهری قرار گرفته و توسعه مردم سالار و عدالت جویانه در اداره امور شهری با مشارکت همه شهروندان از محورهای اولیه این طرح هست. چراکه: زنان همچون مردان باید حس تعلق نسبت به فضاهای شهری را داشته باشند. وی در ادامه افزود: این کتاب مجوز چاپ گرفته و توسط انتشارات هامون ایران در سال جاری به چاپ خواهد رسید.



آواکلون ۳

پاندورا مقصر است یا حوا؟ شاید هم...

که وقتی آدم در خواب است، حوا از دنده چپ او بیرون کشیده می شود. (یقین از این بعد اسطوره ای است که به باور برخی مردمان فرمانبرداری زن از مرد یک امر آسمانی ست. در من آیا مُثل از دنده چپ پاشده، یا اینکه بر دنده چپ افتاده، برگرفته از این اسطوره نیست؟) حوا در تورات چنانکه آمده اولین زن، اولین همسر و اولین مادر آدمیان ملحوظ شده است، و با نگاه به حوا در درون آدم (که از دیدگاه فلسفی گوستاو یونگ، حوا بخش زنان مرد می باشد و آنیما خوانده می شود)، بی گمان وی نماد عامل زنانه در مرد خواهد بود. مرد در درون خود اکنون یک ذات دارد و یک روح، که همانا حوا می باشد، زیرا روح را موث به شمار آید (به خطبه هایی بر سفر پیدایش، ۱۵۴) رجوع شود. حوا که به معنای احساسات و عامل غیرعقلانی انسان است و با این فر که تنها این بخش از روح تسلیم فریب می شود و گناه بزرگ بر گردن حوا می افتد، از اینجاست که روح از ذات جدا می گردد. انسان در تمامیت خود گناه می کند، زیرا روح و ذات گناه را پذیرفته اند. در ارتکاب این گناه نقش اول را روح برعهده داشته و ذات آن را مشروع دانسته و دلیل ذات بر نقش اول که روح مرتکب گناه گردید، همانا بر این می داند که اغواگر برای رسیدن به منظور نمی توانسته مستقیم به ذات خطاب کند، بلکه می بایست روح را به این عمل وادارد. این موضوع از لحاظ جنسیتی هم مطرح می گردد، همچنانکه گناه نزدیکی برگردن حوا می افتد، وقتی حوا معنی زن و جسم و شهوت را در خود دارد، شاید ازهمین ناحیه است که زن سبزی شروع می شود و لعنت زنان به توسط آباالاولین ورت می گیرد. بی تردید ازهمین جاست که آباالاولین زن را ناق العقل دانسته و او را نماد خاستگاه دردهای بشریمی پندارند. پاندورا اگرچه به دستور زئوس در اساطیر یونان آفریده می شود و حوا از دنده چپ آدم توسط خدا (انچنانکه تورات می گوید) اما نهادشان بر اساس دسیسه و حبله گری ست. در اساطیر یونان به رغم خواسته پرومتئوس ازطریق پاندورا بدبختی ها بر او فرستاده می شود، و از بهر پرومتئوس مشخ می گردد این زن تاروان آتشی ست که از برای

بر شانه‌های هایدگر سوار است. زبان فقط امکان گفتگو نیست؛ ما می‌توانیم با هم غذا بخوریم، با هم فوتبال بازی کنیم و ... در گفتگو هم زبان فقط ادبیات نیست و ما هم زبان را تنها برای ادبیات به کار نمی‌بریم. ادبیات نوعی چرخیدن در واژه است در حالیکه زندگی خیلی به واژه نیاز ندارد. زمانی هم که «دیالوگ میان فرهنگ‌ها» مطرح شد، دیدیم دیالوگ ممکن نیست چون در دیالوگ با واژگان سر و کار داریم اما زندگی خیلی نیازی به واژه ندارد. در اینجاست که ما دچار زبان می‌شویم؛ زبان هم نه فقط در آنجا که empathy دارد. زبان چه در شکل فلسفی چه ادبی و چه در شکل موسیقایی با عناصر سرکوب همراه است. آغاز زندگی چندان به زبان نیاز ندارد. اینها فرم‌های روابط وجودی انسان است که لزوماً به زبان و ادبیات نیاز ندارد... پاسخ: آقای دکتر نکته همینجاست که اتفاقاً اینها که برشمردید ادبیات است؛ اساساً فرق ادبیات با فلسفه در همین جاست. ادبیات زندگی است و تنها بحث کلام نیست. شما وقتی داستان می‌خوانید، وقایع زندگی را می‌خوانید. نکتهٔ دیگر اینکه اتفاقاً آگامبن به شدت شده‌ایدگر است و اصلاً هایدگری نیست. چرا؟ زیرا هر گونه هستی‌شناسی که مبتنی بر امر متعالی واحد و یکدست استوار باشد، اصولاً هستی‌شناسی ضدمدرنی است. امثال آگامبن مدافعان تکثرنده نه مدافعان وحدت، اما هایدگر و هم‌منظور هگل در نهایت به وحدت بازمی‌گردند. اما نکته‌ای که در مورد ادبیات مطرح کردید، در پاسخ باید بگویم ادبیات یعنی زندگی و زندگی یعنی ادبیات. این دو یکی هستند. گرایش من در جامعه‌شناسی مبتنی بر پدیدارشناسی است و اصولاً معتمد مقدم زندگی یعنی همین امور روزمره مانند غذا خوردن و .. که پیشتر اشاره کردم مدنیت‌شنای دنیای امروز است. ادبیات ساحت نمادینی است که به بالاترین سطح ممکن، زندگی را در زبان ممکن می‌کند؛ بالاترین سطح ممکن. فلسفه زندگی را در زبان ممکن نمی‌کند. ادامه پرسش: ... الآن بحث من قومی و فلسفی است. بسیاری کسان سعی کرده‌اند از هایدگر عبور کنند اما نتوانسته‌اند؛ همانطور که فوکو تلاش می‌کرد با هگل مبارزه کند اما در نهایت گفت من هر بار که هگل را رها می‌کنم از پنجره باز می‌گردد. . بحث من در حال حاضر سخن گفتن از آگامبن و دیدگاه آگامبن نیست و نمی‌خواهم بگویم آگامبن مهم هست یا نه. بحث این است که ما پرسش‌های خودمان را با متن‌های اصلی گره بزنیم و به تدریج ورژن‌هایی از آگامبن ایرانی داشته باشیم؛ مثلاً آقای مهرآیین آگامبن ایرانی باشد. یا مثلاً من روایت هگلی یا کانتی ایرانی داشته باشم. ادامهٔ پاسخ: دقیقاً مسألهٔ من همینجاست آقای دکتر. من نمی‌خواهم شهروند ایران باشم. می‌خواهم انسان باشم. چرا شما

زن باش، چون بخش مهمی از وجود ما آغوش مادر ماست. شما نیازی به هدایت شدن ندارید چرا که هدایت شده هستید! جهان این هدایت را برای شما ممکن کرده است. چرا متوجه قدر جهان نیستید؟ ما در عصری هستیم که تمام لطف خداوند به جهان عارض شده اما مشکل اینجاست که یا یک تیپ نظام سیاسی است که این وضعیت را انکار می‌کند تا کلیت خاص خود را بسازد و می‌گوید آنچه نزد من است، پس تو خود را در آینهٔ من ببین؛ یا گروه‌های خردی مانند داعش پیدا می‌شوند که می‌گویند آنچه نزد ماست. مشکل اینهاست، این کلیت‌سازی‌های دروغین و این ایدئولوژی‌های دروغین است که تصور می‌کنند باید کلیت بسازند. البته مکانیسم عمل این ایدئولوژی‌های دروغین مبتنی بر روان ما در مرحلهٔ امر خیالی است؛ یعنی روان ما گرایش عجیبی دارد به کلیت. روان ما نمی‌تواند تکثر را بپذیرد اگرچه بسیار از تکثر سخن می‌گوید. ما به شدت موجودات مستبدی هستیم؛ از نظر روانی مستبدیم. از این روست که فمینیستی مانند «چودری» می‌گوید ظلم به زنان از اجتماع ممکن نمی‌شود، بلکه ظلم به زنان در آغاز روان ما ممکن شده است؛ چرا که اصولاً روان ما عاشق مردانگی است. روان ما چه زن و چه مرد، آینه‌محور و خواهان کلیت است و قدرت تام می‌خواهد. به همین دلیل است که زنان ما تمایل دارند شبیه مردان باشند. این مشکل روانی ماست نه مشکل اجتماعی. پس نسبتی هست میان روان ما با این ایدئولوژی‌ها. این فرآیند باید گسسته شود. کجا امکان این گسست فراهم می‌شود؟ راه‌حل امثال کریستوا و رورتی در ادبیات است. آگامبن راه‌حل را در گذشته می‌دانست،اما نه زنده کردن گذشته و گذشته پرستی.می‌گفت امید یعنی آنچه در عقب جا مانده است. یعنی صدهای بسیاری در تاریخ بشر هست که شنیده نشده. بنابراین باید تاریخ را بخوانیم و از نو آن صدها را بشنویم و یکبار دیگر خود را بازخوانی کنیم. یا در نمونهٔ دیگری «بنیامین» می‌گفت: «امر ناتمام». بنیامین خود نیز زندگی ناتمامی داشت. او عاشق امر ناتمام بود. چرا؟ چون «ناتمامی بالقوگی آغاز تازه است». راه ما این است که به گذشتهٔ تاریخ خودمان برگردیم؛ مشروطه را بازخوانی کنیم؛ انقلاب ایران را بازخوانی کنیم. البته منظوم وجوه انسانی اینهاست در جایی که از شهروند به انسان گذر کرده است. آن آمیدها را دوباره زنده کنیم و وضعیت امروزمان را در آینهٔ آن بازخوانی کنیم. این امر ممکن هست، اما مشکل در ایدئولوژی‌های کلیت‌ساز است؛ چه از آن جنس ایدئولوژی‌ها که مثلاً مرا تهدید کرده‌اند سخن نگویم که جمهوری اسلامی است چه از آن جنس که مثلاً در عملکرد داعش می‌بینیم و همین طور خود ماها در زندگی خانوادگی‌مان. مگر ما در زندگی خانوادگی کم مستبدیم؟! به نظرم مباحثی که آگامبن و مانند او طرح می‌کنند همه

دوباره به مفهوم ایرانی و شهروند و زبان فارسی باز می‌گردید؟

جهان امروز دیگر جهان سخن گفتن از این امور نیست. جهان امروز جهان انسان است. کشتن یک آمریکایی یا یک افغانی برای من به همان اندازه دردناک است که کشتن یک بوشهری همشهری خودم. نیازی نیست آگامبن ایرانی بسازیم. مهم این است که در همینجا در باب آگامبن گفت‌وگو کنیم. نیازی نیست حتماً در ایتالیا باشیم تا از او سخن بگوییم. در همینجا هم از آگامبن سخن می‌گویم، هم از مولوی و مشکلی هم وجود ندارد. همانطور که آگامبن برای احیای فلسفه خود به عصر مسیحیت باز می‌گردد؛ چون معتقد است یکی از منابع غنی فلسفهٔ دنیای غرب دنیای مسیحیت است. ما هم به جای اینکه انتخاب کنیم دربارهٔ محله خود سخن بگوییم یا دربارهٔ فرانسه؛ از هر دو سخن بگوییم اگر توان داریم. مشکل ما فراتر از این‌هاست؛ چرا که دچار نوعی خودبینی عجیب هم هستیم. ما در سطح کلاس اول فلسفه نیستیم، اما می‌خواهیم همه را انکار کنیم و فلسفهٔ خاص خود را بسازیم. کدام فلسفه آقای دکتر؟ کدام اندیشه؟ چرا مفهومی دروغین از هویت ایرانی ساخته‌ایم؟ مدام از فلسفه ایرانی – اسلامی سخن می‌گوییم. من بارها گفته‌ام اگر کسی یک گزاره به من بگوید که بتواند ادعا کند از فلسفهٔ اسلامی یا جامعه‌شناسی ایرانی است، من یک قبر می‌کنم و خودم را دفن می‌کنم؛ حتی فقط یک گزاره. پس بهتر است حالا که ارتباطی ایجاد شده، حالا که جهان، جهان ارتباط و نزدیکی است، جهان انسان بودن است نه شهروند بودن. حالا که به لطف خدا یا به لطف تاریخ یا به لطف طبیعت یا هر چیز دیگر، در پس جهانی بزرگ قرار گرفته‌ایم که نامش «غرب» است. باز به لطف خدا یا به لطف طبیعت در پس فرهنگی بزرگ قرار گرفته‌ایم که نامش «اسلام» است و حالا که پایان این دو شده آغاز ما. اینها خدمات خوبی به ما می‌دهند و حال که بر سر این سفره نشسته‌ایم، از این سفره بخوریم. من اینقدر که در درونم با هایده و شریعتی بزرگ شده‌ام، همانقدر هم با کریستوا و آگامبن بزرگ شده‌ام و بسط وجودی پیدا کرده‌ام. دلیلی وجود ندارد که عاشق خاک بوشهر باشم. من ۱۷ ساله بودم که به تهران آمدم و در ۲۴ سال گذشته ۱۰ ساعت سخن با پدرم سخن نگفتم‌ام، ولی صدها ساعت با دانشجویانم سخن گفتم‌ام. چرا باید غصه پدرم را بخورم؟ پدرم در درون من است. الآن امکان گفتگو با دانشجویم را دارم. نمی‌دانم چرا انکار می‌کنیم؟ الآن امکان خوبی برای گفتگوی انسانی فراهم شده است؛ هم درونی و هم بیرونی. این گفتمان‌های استبدادی هویت ملی، زبان ملی، شخصیت ملی و .. را کنار بگذاریم، چون اینها دشمنی و خشونت ساخته است. صلح در مقابل جنگ نیست آقای دکتر. بگذارید اندکی به سمت بودیسم و نگاه آسیای شرقی برویم؛

دوره‌ها

آوای هامون دوهفته نامه اجتماعی- فرهنگی

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
اسماعیل حسام مقدم

سر دبیر:
مهديه امیری

طراح هنری:
کانون تبلیغاتی هامون نو

چاپ: کارگر تهران

نشانی: بوشهر کوچه بهارستان ۳۷ انتهای کوچه-
ساختمان برهان-پلاک ۵- زنگ اول
کد پستی ۷۵۱۵۷۷۶۶۴۹
شماره تماس: ۰۹۹۰۴۵۰۱۴۶۲
آدرس الکترونیک:
hamooniran91@gmail.com
آدرس سایت:
www.hamooniran.ir



نوام چامسکی

در تاریخ جهان را در نظر بگیرید. پوشش خبری گسترده و آموزنده بود. مطابق با اصل روزنامه نگاری که عینیت به این معنی است که روزنامه نگاران گزارش دقیقی از آنچه قدرتمندان می گویند و انجام می دهند بازتاب دهند، نه آن چیزهای که قدرتمندان می خواهند آنها را نادیده بگیرند و روزنامه نگاران نباید از آن چشم پوشی کنند ولی کاندیداها تقریباً همگی کاملاً از موضوعات اصلی اجتناب کردند و اصل عینیت روزنامه نگاری را نادیده گرفتند. این اصل ژورنالیستی حفظ می شود؛ حتی اگر سرنوشت گونه ای در معرض خطر باشد؛ همانگونه که هست؛ هم خطر پدید آمدن جنگ هسته ای و هم تهدید جدی فاجعه محیط زیستی وجود دارد.

بی توجهی در روز ۸ نوامبر یک روز واقعا تاریخی به اوج خود رسید. در آن روز دونالد ترامپ دو پیروزی بدست آورد. موضوع کم اهمیت تر پوشش رسانه ای فوق العاده ای دریافت کرد: به شکرانه ویژگی واپسگرایانه سیستم انتخاباتی آمریکا، او با تقریباً ۳ میلیون رای کمتر نسبت به رقیب خود، در انتخابات پیروز شد. پیروزی مهم دیگر او در سکوت واقعی قرار گرفت. ترامپ یک سال پیش در همایش مراکش، جایی که حدود ۲۰۰ کشور برای قرار دادن محتوای جدی در توافق نامه پاریس در مورد تغییرات آب و هوا گرد آمده بودند، پیروز شد.

در ۸ نوامبر دادگاه متوقف شد. باقی مانده کنفرانس به طور عمد به تلاش برای به دست آوردن امید اختصاص یافت. زیرا که بیرون رفتن ایالات متحده از این توافقنامه منجر به تخریب و افزایش شدید استفاده از سوخت فسیلی، زیر پا گذاشتن مقررات و رد تعهداتش برای کمک به کشورهای در حال توسعه برای رفتن به سوی انرژی های تجدید پذیر می شد. مهمترین دستور کار پیروزی ترامپ چشم اندازی برای زندگی انسان متمدن بود؛ به هر شکلی که ما می شناسیم. بر این اساس، پوشش رسانه ای تقریباً صفر بود. یعنی حفظ همان مفهوم عینیت همانطور که توسط شیوه ها و آموزه های قدرت تعیین می شود.

مطبوعات واقعا مستقل، وابستگی به قدرت و نفوذ اقتدار را رد می کنند، سنت حاکم را که به سانسور نهان می پرداخت محکوم می کنند، این مسئله را که «مردم روشنفکر بدون تردید می پذیرند» را زیر سوال می برند، حجاب سانسور را پاره می کنند، اطلاعات و محدوده ای از ایده ها و عقاید را که پیش نیاز مشارکت مردم در زندگی سیاسی و اجتماعی است، در اختیار آنان قرار می دهند و فراتر از آن، بستری برای مردم فراهم می کنند تا در مورد موضوعاتی که برایشان اهمیت دارد به بحث و گفتگو بپردازند. به این روش، بنیانی برای جامعه ای حقیقتاً آزاد و دموکراتیک بنا می شود.

ادامه از صفحه یک (استقلال روزنامه نگاری):

یکی دیگر از جنبه های شناخته شده تبعیت از سنت حاکم تخصیص غیر جدی و گاه به گاه سنت شیطانی به دشمنان رسمی است. مثال تقریباً اتفاقی از مقاله نیویورک تایمز است که اکنون در مقابل من قرار دارد، که هشدار یک روزنامه نگار اقتصادی بسیار برجسته در مورد پوپولسیسم هوگو چاوز است. اهریمنی که در دهه ۹۰ انتخاب شد و با هر نهاد دموکراتیکی که سر راهش بود مبارزه می کرد.

با بازگشت به دنیای واقعی، آمریکا بود که با حمایت مشتاقانه نیویورک تایمز از کودتای نظامی برای براندازی دولت چاوز قبل از این که با خیزش مردمی سرنگون شود، پشتیبانی می کرد. همانند چاوز، که هر طور که در موردش فکر کنیم، او مرتب در انتخاباتی پیروز شد که از نظر ناظران بین المللی از جمله بنیاد کارتر عادلانه و منصفانه محسوب می شد. رئیس جمهور قبلی آمریکا، جیمی کارتر، گفت از ۹۲ انتخاباتی که ما بر آن نظارت داشتیم، فرآیند انتخابات و نوزول در جهان بهترین است؛ و نوزول در دوره چاوز در نظر سنجی جهانی در مورد حمایت مردم از دولت و دموکراسی بالاترین درجه را دریافت کرد.

بی تردید در سال های چاوز کمبود نقد دموکراتیک وجود داشته است، مثل سرکوب کانال RCTV که بسیاری آن را محکوم کردند. من هم موافقم و از جمله محکوم کنندگان بودم و باور داشتم که در جامعه آزاد ما چنین چیزی روی نمی دهد. اگر کانال معروفی در آمریکا از کودتای نظامی حمایت می کرد- همانطور که RCTV حمایت کرد- چند سال بعد سرکوب نمی شد؛ چون چنین چیزی نباید وجود داشته باشد پس مدیران اگر هنوز زنده باشند باید زندانی شوند. اما سنت حاکم به راحتی بر حقیقت چیره می شود.

قصور در ارائه اطلاعات مرتبط نیز دارای عواقبی است. احتمالاً آمریکایی ها باید بدانند که نظر سنجی هایی که توسط سازمان های رای گیری معتبر انجام شد، نشان می دهد که یک دهه پس از جنایت قرن، باور جهان این است که ایالت متحده آمریکا بزرگترین تهدید برای صلح جهانی است- هیچ رقیبی حتی به آمریکا نزدیک هم نیست- یقیناً ایران هم در چنین تفسیری از آمریکا رقیب او محسوب نمی شود. شاید وظیفه رسانه ها این باشد به جای مخفی کردن چنین چیزی، آن را همراه با معانی که در بر دارد و درس هایی که برای سیاست ارایه می دهد، برای مردم مطرح کنند. و باز هم فتور و سستی در وظیفه رسانه ها عواقبی به دنبال دارد. مثال هایی مانند این ها فراوانند و به اندازه کافی جدی هستند؛ اما موردهای خیلی مهمتر و خطرتر نیز وجود دارد. مبارزات انتخاباتی ۲۰۱۶ در قدرتمند ترین کشور

ادامه از صفحه یک (گسل ها در جامعه مدنی ایران):

از سوی دیگر در سطح کلان در یک جامعه مدنی، هم گرای فرهنگی به معنای پذیرش و خودی کردن فرهنگ جهانی مواجه هستیم که بخش «فرهنگی» جامعه مدنی را با تزلزل مواجه ساخته است. ب: حوزه دوم جامعه مدنی عبارت از «اجتماعی» است. جامعه ای دارای مدنیت کامل در بخش اجتماعی به معنای قرن بیست و یکمی اش است که دارای پنج ویژگی باشد؛ اول: به شهروندان آموزش داده شود تا به حقوق خود آگاه شوند و بیاموزند که چگونه از حقوق خودشان به عنوان «بشر» در سطح جامعه دفاع کنند مثلاً به زنان نسبت به انواع خشونت ها علیه آنها. دوم: گروه ها و افراد جامعه بتوانند بر اجرای درست قوانین نظارت داشته باشند و خود، علیه فساد مبارزه کنند. سوم: این امکان برای افراد در قالب های گوناگون فراهم شود که از منافع صنفی، سازمانی، قشری و .. خود دفاع کنند. مثلاً یک دانشجو بداند چگونه باید از منافعتش دفاع کند. چهارم: در جامعه مدنی از بروز نزاع های قومی و مذهبی در اشکال گوناگون کلامی و رفتاری پیش گیری می شود. پنجم: «اخلاق مدنی» پدیدار می شود به این معنا که افراد جامعه ذیل گروه های مرجع، مسئولیت پذیر می شوند. اینجاست که سازمان های مشارکت جوی داوطلب شکل می گیرند تا بار سنگین دولت ها برای انتظام اجتماعی سبک شود. در ایران مشاهده می شود که جز در مورد چهارم، موفقیتی حاصل نیامده و این مورد هم در شرایط کنونی با سوء تدبیر دولت های فرادست و فرودست با چالش مواجه شده است. بخش اجتماعی جامعه مدنی در ایران با تزلزل و بحران جدی روبه روست. پ: در حوزه سوم جامعه مدنی یعنی «سیاسی» با چهار شاخص مواجه هستیم؛ اول: تلاش می شود با گسترش و تعمیق سطح فکر عامه و شهروندان معمولی، قدرت دولت محدود شود. تلاش نمی شود که با ارسال پیام های یک سوپه در جهت خواست «قدرت»، سواد رسانه ای افزایش نیابد و آگاهی، مبسوط نشود. دوم: جامعه مدنی به معنای خاص خودش که دربردارنده مسئولیت پیوند بین دولت و شهروندان معمولی است رسماً امکان بروز و ظهور و فعالیت داشته باشد. در این فضا، گفت و شنود بین شهروندان معمولی و صاحبان قدرت به واسطه جامعه مدنی شکل می گیرد. سوم: در جامعه مدنی، اشتراک سیاسی شهروندان به واسطه شکل گیری احزاب و تشکلهای گسترش می یابد و اعضای جامعه بیشتر احساس می کنند به قدرت نزدیک شده اند تا بخشی از قدرت را به خود اختصاص دهند. چهارم: نهاد انتخابات در جامعه مدنی، یک نهاد گزینشی و استصوابی و کوتاه مدت نیست بلکه مبتنی بر آزادی در کاندیدا شدن و انتخاب کردن است. در ایران، نهاد انتخابات تحت تاثیر نظارت استصوابی شورای نگهبان قانون اساسی با ناکارآمدی مواجه شده است. ملاحظه می شود که تقریباً در تمام چهار شاخص در حوزه «سیاسی»، جامعه مدنی در ایران با چالش و بحران مواجه است. ت: چهارمین حوزه جامعه مدنی به «اقتصاد» تعلق دارد. در یک جامعه مدنی، اقتصاد رقابتی و آزاد به دور از رانت جویی و تبعیض در فرصت های تولید و توزیع کالا و نیز مبتنی بر رعایت منافع ملی و کنترل فاصله طبقاتی پدیدار می شود. متأسفانه در ایران امروز پس از چهار دهه تلاش اقتصادی، شاهد اقتصاد شکننده مبتنی بر صدور نفت خام و گاز و نبود چرخه تولید فزاینده هستیم. در یک جمع بندی باید گفت که حوزه های چهارگانه در جامعه مدنی دارای پیوند ارگانیک با هم هستند. اگر در یک حوزه ناکارآمدی و کم توجهی صورت پذیرد اثراتش در حوزه های دیگر باز تولید می شود. اگر در یک جامعه، کثرت گرایی فرهنگی به معنای خاص (درون نظامی بین خرده فرهنگ های محلی) و عام (برون نظامی بین عناصر فرهنگ جهانی) تحقق نیابد کارکردهای مرضی و بیمارگونه حوزه فرهنگ به تمام بخش های پنج گانه در حوزه اجتماعی نفوذ می کند و از آنجا به بخش های چهارگانه در حوزه سیاسی سرایت می کند و نهایتاً در حوزه اقتصاد، مجتمع می شوند و جامعه مدنی با مشکلات اولیه در معیشت مواجه می شود آن گونه که در بهار سال ۹۷ در ایران با آن مواجه هستیم و قشر های گوناگون از کارگران تا معلمان در بین شاغلان و هم چنین بیکاران انبوه با نرخ حدود ۴۰ در صد در واقعیت بیرونی را

در برگرفته است. در قسمت بعد به تعریف گروه های مرجع می پردازیم تا مشخصا به یکی از بحران های کنونی در ایران که ناشی از وجود جامعه مدنی اعوجاجی است اشاره شده باشد. گروه مرجع ابتدا یک موضوع در حوزه روانشناسی اجتماعی بود اما اینک گسترده شده است و علاوه بر سطح خرد، سطوح میانه و کلان را هم در بر گرفته است. مرتون، گروه مرجع را به پذیرفته شدن ارزش هایش از سوی دیگران تعریف می کند. کوزر و روزنبرگ، گروه های مرجع را عامل هم نوایی اجتماعی می دانند پس تعریف نخست به ویژگی کشتگر روی آورنده به گروه مرجع توجه دارد و تعریف دوم به پیامد و کارکرد تعامل بین کشتگر و گروه مرجع اشاره کرده است. هر چه باشد، گروه های مرجع دارای کارکرد در جامعه هستند و گریزی از آنها نیست زیرا اعضای جامعه نیاز دارند که به دیگران «اعتماد» کنند. جامعه ای که با بحران اعتماد مواجه است تار و پودش از هم گسیخته و فاقد کارکرد است. اعتماد یعنی احساس «بودن». در این حالت استی احساس وجود اجتماعی نداشتن و احساس انزوا و پوچی کردن. در این حالت استی که از خود بیگانگی فردی و اجتماعی گسترش می یابد و خودکشی ها و تشدید و گسترش مصرف مواد، یکی از نشانه های وجود این انزوی اجتماعی است. پس انزوی اجتماعی ناشی از احساس عدم تعلق به گروه های مرجع در جامعه، اگر چه در نگاه نخست یک موضوع اجتماعی به نظر می رسد اما مانند حوزه های چهارگانه در جامعه مدنی، ریشه در چهار خرده نظام در جامعه دارد. در جامعه ای که مدنیت به معنایی که ذکر شد تقلیل یابد گروه های مرجع کم رنگ شده و انزوی اجتماعی افزون می شود. بنابراین منجر بر انزوی اجتماعی، باید از انزوی های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی هم نام برد که همه به از خود بیگانگی فردی و جمعی می انجامد. گروه های مرجع به تناسب رشد جوامع، تغییر می کنند. در جوامع ساده، گروه خانواده به عنوان گروه مرجع مطرح بوده است. در جوامع در حال گذر از ساده بودن به پیچیده شدن، گروه های مرجع هم تغییر می کنند همان گونه که در سال های نخست پس از انقلاب اسلامی، کم و بیش روحانیون گروه مرجع اصلی در جامعه بودند اما پس از دوران جنگ، چشم ها به سوی تکنوکرات های مذهبی بود و پس از ناکارآمدی آنها در سال ۷۶، جامعه به سمت سیاسیون مذهبی متمایل شد. اما از سال های ۸۴ به بعد، ناکارآمدی سیاسیون اصلاح طلب مذهبی منجر به تغییر گروه های مرجع سیاسی به سمت سنت گرایان معطوف به معیشت شد تا نهایتاً پس از ناکارآمدی این گروه مرجع در سال ۹۲، آخرین چرخش جامعه به سوی اعتدال گرایان مذهبی در عرصه سیاست معطوف به معیشت و رشد اقتصادی بود. چرخش های سیاسی در جامعه توأم با تغییر در گروه های مرجع بوده است به گونه ای که در سال های اخیر یکی از گروه های مرجع برای اعضای جامعه در عرصه ارتباطات، گروه های بیرونی و شبکه های اینترنتی بوده اند. بر این اساس شاهد شکل گیری گروه های فرا مرجعی هستیم. انتخاب گروه مرجع تابع متغیرهایی مانند سن، جنس، سطح تحصیلات، مکان (اقوام) و فضا (واقعیت اجتماعی) متشکل از حوزه های چهارگانه در نظام اجتماعی است. به عنوان مثال، دانشجو دنبال گروه مرجعی است که بتواند به دو نیازش پاسخ گوید: ۱- در کنارش «هویت» پیدا کند. یعنی باورها و ارزش هایش را از آن بگیرد و با آن احساس یکی بودن کند. ۲- بتواند در مورد خودش «قضاوت» کند. یعنی با ارجاع به گروه مرجع بتواند خود را محک بزند و به صورت مقایسه ای نسبت به داور دیگران از کنش خودش، ارزیابی داشته باشد. حال چه یک دانشجو، چه یک زن، چه یک کارگر و چه یک معلم و استاد و هنرمند و ... همه نیازمند ارجاع به گروه مرجع هستند تا این دو نیاز خود را پاسخ گویند. کم رنگ شدن گروه های مرجع به پاسخ نیافتن نیازها و تجمع آنها و نهایتاً به هنجارشکنی و در شکل نهایی به «بی هنجاری» منجر می شود. به عنوان مثال در حوزه سیاسی، اگر در یک جامعه مدنی، اعتماد سیاسی با بحران مواجه شود و گروه های مرجع، مرجعیت خود را از دست بدهند حس هویت ملی هم تهدید می شود و گسل نزاع های قومی و مذهبی و نژادی فعال می شود. گروه های مرجع در سه سطح خرد، میانه و کلان قابل ملاحظه هستند. اگر یک شهروند به این نتیجه رسیده است که زندگی در کشورهای پیشرفته برای زندگی کردن بهتر از کشور خود است یعنی گروه مرجع خودی به گروه مرجع

بیگانه، تغییر کرده است و این در سطح «کلان» است. متأسفانه وجود حدود پنج میلیون ایرانی در خارج و نیز شدت علاقه به مهاجرت از کشور و رشد روز افزون درخواست مهاجرت در روی آوردن به سفارت های خارجی در حال حاضر، حکایت از فعال شدن گسل گروه های مرجع غیر خودی در سطح کلان دارد. گویی فرهنگ ایرانی-اسلامی با بحران مرجعیت مواجه است. در سطح «میانه»، گروه مرجع بودن شبکه های اینترنتی و ماهواره ای در کسب اطلاعات، به معنای عدم مشروعیت گروه مرجع داخلی در اطلاع رسانی اعم از رسانه تک صدای ملی یا روزنامه ها و جراید یک سوپه نگر تحت فشار امنیتی یا تحت تنگ نظری های حزبی و گروهی است. انتخاب گروه مرجع دوستان در محافل خصوصی، نشان از مشروعیت این گروه مرجع در سطح «خرد» دارد که جایگزین گروه مرجع خانواده شده است. بر اساس تحقیقات اجتماعی، گروه دوستان بیشتر تاثیر، گروه هنرمندان و ورزشکاران در حد متوسط، گروه معلمان و استادان و فرهنگیان در حد کم و نیز گروه های سیاسی متمایل به اصلاح طلبی درون حکومتی و رسمی هم در حد کم و بالاخره گروه های سیاسی اصول گرا و سنت گرا و روحانیون در حد بسیار کم، گروه های مرجع در میان قشر های متوسط شهری بوده اند. فوت یک هنرمند در سال ۹۳ (پاشایی) و عکس العمل جوانان در قبال آن حکایت از مرجع بودن گروه هنرمندان در حد متوسط در میان نسل جوان است. روی آوردن به ورزشکاران به ویژه فوتبالیست ها به نحو افراطی هم گویای مرجعیت نسبی این گروه است. در جامعه ای که نخبگانش دارای تریبون نیستند و فضای تک صدایی حاکم است طبیعتاً روشنفکران، مخاطب نخواهند داشت و اثرگذاری شان کاهش می یابد و غیر نخبگان جایگزین آنها در گروه های مرجع می شوند.

در یک جمع بندی نهایی می توان گفت که:

- ۱- در ایران کنونی در مراجع فکری و گروه های مرجع بحران مشروعیت وجود دارد. این بحران ریشه در چهار حوزه در نظام اجتماعی دارد.
- ۲- در ایران منتهی به سال ۱۳۹۷، حوزه سیاسی در جامعه مدنی نقش اساسی در ایجاد بحران مشروعیت در گروه های مرجع ایفا کرده است زیرا اعضای جامعه که تاکنون قواعد شهروندی را در انتخابات رعایت کرده اند اینک حس می کنند عناصر قدرت در اجرای وعده های شان، سست عهد و ناپایدار و ناتوان هستند.
- ۳- به نظر می رسد گروه های مرجع از مرز «خودی»، اعم از دولت های فرادست و فرودست در بین قشر های شهری عبور کرده اند.
- ۴- بخش قابل توجهی از جامعه مدنی با فقدان گروه مرجع مواجه است که به دو شکل نمایان می شود: طغیان (جنبش محرمان در دی ۹۶ می فاقد گروه مرجع بودن حدود یازده میلیون کارگر به رغم وجود ۷۴۰۰ تشکل رسمی کارگری)، انزوا (مهاجرت یا افسردگی اجتماعی و مصرف مواد و ...).
- ۵- تقدم معیشت بر دموکراتیسمیون نزد قشرها در طبقه پایین جامعه که درصد زیادی از اعضای جامعه مدنی را تشکیل می دهند.
- ۶- نیاز به تقویت جامعه مدنی که اینک به شدت متزلزل شده و هویت های منفرد قومی و صنفی و قشری سر برون آورده اند. در این شرایط احتمال برقراری یک نظم قهری امنیتی وجود دارد که صرفاً صورت مسأله پاک خواهد شد.
- ۷- جامعه مدنی ایران، نیازمند یک برساتن گرای فراجناحی است. در این برساتن گرای بخش هایی از ساختار حقوقی-سیاسی جامعه نیازمند اوراق سازی و برساتن است. نتیجه این برساتن، برقراری کنش های ارتباطی معقول و کارکردی خواهد بود. برخی معتقدند این برساتن با نیروهای جناحین که تاکنون در ساختار قدرت به طور رسمی ایفای نقش کرده اند کمتر امکان تحقق دارد زیرا مرجعیت آنها با بحران مواجه شده است. تحلیل آنها مبتنی بر لزوم شکل گیری اصلاح طلبی پیشرو و مترقی برخوردار از مسلک آزادی و فارغ از انحصار جناحی، متشکل از نیروهای اصلاح طلب داخلی است که در جریان عمل و کنش اجتماعی با پرداخت هزینه ها به ایده خود جامه عمل پوشانده اند و لباس حبس و حصر به تن کرده اند.